

فلسفه زنده گی - 3

شیر ساپی

۲۰۲۳/۰۶/۰۷

مورخ در حواشی این بررسی ها، به خصوص در ورود به تاریخ معاصر جهان، یعنی زمان عبور آدمی از مانع اوقیانوس ها، که شناخت جغرافیای عالم، آشنایی با اقالیم و ملل دیگر و گسترش ارتباطات میسر شد و نیز در برداشت عام از مجموعه تلاطم های دایما فزاینده که از آغاز آن دوران بروز کرده و می کند، با پیچیدگی هایی مواجه است که حل منطقی آن به نفی و رد و طرد مطلق آن روندی منجر می شود که اینک مدرنیسم و تمدن غرب می شناسیم.

تعریف آن چه بر تجمع های انسانی، از مبداء آن تحول گذشته، فقط یک جمله است: نبردی برای حراست از هویت و هستی دیرینه و سنت و استقلال معتاد و متعارف، که از نبرزه گیری مدافعانه ی یک رییس قبیله آفریقا در برابر تفنگ های سربازان کلیسا، تا حماسه هایی امتداد دارد که بی وقفه و با همت بومیان اتازونی و مردم چین و هند و آمریکای مرکزی و ویتنام و عراق و افغانستان و ایران و شمال آفریقا و سراسر آمریکای جنوبی و بسیاری نقاط دیگر و به صورت های گوناگون در تقابل با تجاوز آفریده شده است. رویایی ترین منظر این نبرد زمانی است که سرخ پوستی با لباس آیینی، دختر جوانی محجبه و بانوی کیمونو پوشیده از خیابان های نیویورک می گذرند، خانواده هایی مثلا در آلمان، روز تعطیل را اسپاگتی سنتی ایتالیا و یا آش رشته می خورند، سیاه پوستی، بر صحنه، با ریتم شکار در جنگل، آواز می خواند و می رقصد و یا راهبی در خیابان های سایگون خود را آتش می زند .

قانونمندی این سنتیز بی نظیر، آموزنده و از منظر تاریخی قابل اعتنا است: هر چه جوامع مورد هجوم کنیسه و کلیسا در عمق بیش تری از روابط سنتی متوقف مانده باشند، در ایستایی بر آن نیرومندتر عمل کرده اند و جهان موردی افسانه وار و شایسته ستایش تر از شیوه مردم افغان نمی شناسد که طی دو قرن گذشته دماغ مقتدرترین نیروهای جهانی تجاوز را بر خاک مالیده اند: ارتش ملکه انگلستان، سپاهیان شکست ناپذیر ارتش سرخ و آدم کشان کارکشته در نیروی نظامی تروپ های مسلح و متحد سرمایه داری بی ترحم را، که فرماندهی کل آن ها به طور رسمی لاعلاجی در نبرد با افغان ها را پذیرفته است. آیا کدام نیرو در سرزمینی چنین فاقد امکانات این همه غیرت ایستادگی را می آفریند و دستور اجابت شونده تحمل دراز مدت ناملایمات برای دفاع از سنت ها را صادر می کند؟ اگر ملت ها در شرایط آزاد و طبیعی و سنتی خویش عملا نیرومند ترند و اگر حفظ سنت ها همه جا از مللی کوچک پدیده هایی پایدار در تاریخ زورگویی های معاصر ساخته است، پس صدور جواز تخریب سنت ها، آن هم با اعمال شگردهای کثیف، از سوی مدرنیسم، با قصد تضعیف و حذف انگیزه ی اصلی ایستادگی و در نتیجه بلع ارزان تر جهان سنت گرا صادر می شود! اگر سنت دوستی عملا قادر بوده است دیوانگان مستقر در کاخ سفید و جانیان روان پریش پنتاگون و متحدان شان را متوقف کند، آیا برای حفظ خویش موظف به تقویت سنت ها نیستیم؟ می پرسیم اگر دفاع از سنت ها چنین نیرومندان نام آوری را می زاید، آیا نمی توان کار رشد و توسعه ی تدریجی و متوازن و پا برجا را هم به تحولات درونی و آرام سنت پسندان سپرد. آیا احترام به سنت ها برای قطعیت بخشیدن به پیروزی، تبعیت از روش هوشی مین و مائو و گاندی نیست و آیا مگر قلع و قمع داخلی سنت ها و دهان کجی روشن فکرانه نسبت به آن، تاکنون جز به زایمان و ظهور مصیبت زای لولوهایی (هیکل موهوم) از نوع استالین منجر شده است؟

شناخت هویت، نخستین ضرورت اندیشه ورزی ملی است. آن روشن فکر افغان که با تئوری عواقب زوال بر خود نلرزیده اگر با نردبان فلسفه، که حقه بازی فکری یهودیان و اسباب بازی اندیشه ورزی روشن فکری معلق است، بر بام جهان نیز بجهد، هنوز در اعماق سیاه ویل نادانی اسیر است.

آن زمان که سران کلیسا و استعمار، پس از اعزام پیاپی ناخداایان و ماجراجویان به اوقیانوس گردی های نخستین، برای شناخت مراکز تجمع و تمدن، در فاصله اواخر قرن یازدهم تا اواخر قرن شانزدهم*، سرانجام و برای اولین بار نقشه ی

جغرافیایی جهان را به دست آوردند، با حقیقت از منظر آنان رعب آوری مواجه شدند: اندیشه اسلامی و دین اسلام، به آرامی از مکه و مدینه، علاوه بر سراسر بین النهرین، مراکز تجمع اطراف را، که حضور در آن به گذر از اوقیانوس ها نیاز نداشت، از جنوب هندوستان تا انتهای آفریقا، در اختیار گرفته بود. آن گاه طراحان و اتیکان، سراسیمه و با سرعت، از اوائل قرن هفدهم میلادی، کشتی های اکتشافی را به جهازات نظامی توپ دار بدل کردند و با ارتش هایی از مزدوران آدم کش اجیر کشیشان، نه تنها برای غارت، که در مرحله ی نخست برای پراکنده کردن و نسل کشی بومیان مسلمان آفریقا و هند، به حرکت درآمدند. اقدامی که پس از کشتارهای غافل گیرانه و عمومی و اولیه، سرانجام به گریز تدریجی بخش بزرگی از مسلمین آن سرزمین ها به شرقی ترین جزایر جهان، اندونزی و مالزی، انجامید.

این که در باب بزرگ ترین سرزمین استعمار زده جهان، که پهنای جنایات انجام شده و نیز گستردگی غارت بی حساب در آن، موجب شرمساری ابدی دولت انگلستان و سردمداران مسیحیت است، هیچ تحقیق قدیم و مطمئنی انجام نشده، خود مبین قلبی بودن مطالبی است که اینک به نام کمپانی هند شرقی در افواه ریخته اند و طبیعی است پس از چهارصد سال، چشم انداز روشنی نیز در اذهان عمومی باقی نمانده باشد.

این که بدانیم نیروی دریایی انگلستان، با کدام اطلاعات و جسارت، ده هزار کیلومتر دورتر از لندن، وارد هندوستان شد، پرسشی است که برگ دیگری از بی تحرکی و در غالب موارد وابستگی روشن فکری موظف این حوزه (از ترک و فارس و افغان وارو و هندو زبان) را آشکار می کند و پرده ی دیگری از ماجرای بی اساس کمپانی هند شرقی را می دزد. بدین معنا که هندوستان تا پیش از سال ۱۹۴۷ میلادی، موجودیت ملی و تاریخ قابل شناخت کهن ندارد و در آن سرزمین، رد پای هیچ حکومت سراسری و مقتدر، دورتر از 75 سال پیش، قابل تعقیب نیست.

امروز روشن فکران هند نیز از هند ماقبل ورود به اصطلاح تاجران کمپانی هند شرقی چیزی نمی دانند و جز اشاره به چند معبد و مجسمه توضیحی ندارند و بدتر از آن، حتی دانش آموختگان امروزی هند نیز، آغاز تمدن و توسعه و پیشرفت کشورشان را با ورود نظامیان انگلیسی همزمان می دانند که در اندیشه ی آن ها به صورت بازرگان درآورده اند.

در حقیقت آن گروه از مولفان و مورخان هند، که تولد آن سرزمین را، همانند آمریکای شمالی و جنوبی و سراسر آفریقا، مدیون ورود استعمار می دانند، به بی راهه نمی روند با این توجه که اگر ورود استعمار سیاسی و فرهنگی در حوزه ما، منجر به ظهور سرزمین هایی با نام هند و ایران و ترکیه و افغانستان و پاکستان شده و هیچ یک میراث موجه بومی ماقبل چهار قرن پیش ندارند، پس بی تردید داشته ها و دانسته های موجود نیز در تمام عرصه های اجتماعی و فرهنگ به اصطلاح ملی، کالا و میراث دوران استعمار و به واقع کنیسه و کلیساست!

اختراع ماجرای تسخیر هند به دست زمام داران مسلمان مغول، در تاریخ نویسی های جدید، تدارک مقدمه است بر تحریک بومیان هند، علیه مسلمینی که سابقه ی بیش از هزار ساله ی مهاجرت به هندوستان از گذر بسیار باریک تنگه مسقط به خاک هند و بندرگوا در میانه آن سرزمین را دارند که پی آمد این جعل و حقه بازی چند جانبه تاریخی، به حوادث خونین جدایی پاکستان و بنگلادش از شبه قاره نجامید، تا رسوخ تدریجی آموزه های قرآن، سراسر هند را به سرزمینی یکپارچه اسلامی تبدیل نکند.

حالا ضرورتاً به قصه های تاریخی حوزه ی هندوستان پرداخته ام، که مستقیماً به تاریخ و فرهنگ و ادب نو نوشته ی ما مربوط می شود، تاریخ و فرهنگی که در زیر بنا جزء منبع هندی ندارد و جزء از مراکز مربوط به اصطلاحاً کمپانی هند شرقی درز نکرده است و گرچه آن امپراتوران مغول هنرشناس و ترقی خواه و عاشق پیشه و ظاهراً مسلمان هند، با دو سه برگی رسیدگی نقادانه، به کومه های صحرائی مغولستان قدیم بازگشتند، اما ضرورت بررسی ماجرای کمپانی هند شرقی پیش آمد که در توصیفات و تالیفات کنونی، سطر ی مطلب قابل اعتنای تاریخی ندارد و پس از نمایش کوتاهی از عاقبت و حاصل ورود این به اصطلاح کمپانی تجاری و تاثیر آن در سرنوشت مردم هند، اینک به حوزه ی دیگری از استنتاجات عقلی و اجتماعی هند وارد شوم، که در نهایت معلوم کند، برگ برگ و سطر سطر و کلام به کلام آن چه در باب موجودیت شرق میانه و در هر زمینه شنیده اید، و اسباب و ابزار بزرگ انگاری مراکز فرهنگی غرب گرفته اند، جزء مجموعه از دروغ های رنگین متعفن نبوده است.

به کوشش یک یهودی انگلیسی با نام براین گاردنر، نخستین و به معنایی آخرین کتاب در باب کمپانی هند شرقی نوشته و تاریخچه برای آن کمپانی تدارک و تدوین شد. در سال ۱۹۷۱ میلادی از سوی انتشارات «ای. ام. هیث» در لندن منتشر شد.

«در اولین روز جنوری سال 1601 میلادی ناوگان کوچک شامل پنج کشتی یاد شده از بندر ول لیچ لنگر کشید و سفر طول و دراز خود را آغاز کرد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۵) [در عصرملکه الیزابت اول]

دومین مسیون کمپانی هند شرقی «در ماه اگوست سال 1608 میلادی اولین کشتی کمپانی هند شرقی، پس از سفری هفده ماهه به سواحل هندوستان رسید. (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۵)

«در سال 1640 میلادی «فرانسیس دی یکی از نمایندگان کمپانی هند شرقی، در هند جنوبی که سرزمینی بود مستقل و خارج از حیطه حاکمیت مغولها، موفق شد تا از پادشاه آن خطه فرمانی دریافت کند که بر طبق آن زمین وسیعی در سواحل شرقی در اختیار کمپانی قرار گرفت. در این زمین پایگاه بازرگانی قلعه جورج قدیس بنا گردید و به دور آن شهرک سازی آغاز شد که بعد ها این پایگاه و شهرک اطراف آن به نام مدراس (Madras) مشهور گشت. این نخستین زمینی بود که انگلیسی ها در هند به تملک خود درآوردند». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۴)

«از سال 1633 میلادی به کمپانی هند شرقی انگلیس اختیار داده شد تا نیروی نظامی خود را را راساً تشکیل دهد و در هندوستان سکه زند و حضور خود را به عنوان یک اقلیت ملی مستقل، در هندوستان به کرسی بنشانند. این مساله که در طول حیات کمپانی نقطه ی عطفی بود، در تاریخ هندوستان اثری دگرگون کننده داشت». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۷/۸۰)

«میراثی که ریچارد ونزلی در هندوستان برجای گذارد، بنیاد و خشت اول بنای امپراتوری معظمی بود که حتی وسعت آن از امپراتوری اکبر شاه بیش تر بود. در آن روزگار سرزمین هایی که به کمپانی تعلق داشت عبارت بودند از: بمبئی، بنگال، بی هار، کارناتیک، سیرکورز شمالی، مالابار و سرزمین هایی که بر اساس قراردادهای، تحت نظر انگلیسی ها اداره می شد، مانند جی پور، حیدر آباد، آوده و تراوان کور. با تسلیم ماراتاها تقریباً تمامی هند مرکزی و جنوبی هم تحت کنترل کمپانی در آمد و در اختیار حکومت دهلی قرار گرفت». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۹۵)

[ونزلی یکی از مدیران ارشد کمپانی هند شرقی در اواخر قرن هفدهم (1697) است]. در مدت یک قرن (1601 الی 1699) انگلیسی ها هند مرکزی و جنوبی را تسخیر نمود. .. و دهلی مرکز آن بود.

گاردنر نمی نویسد که کمپانی اجازه ی تشکیل ارتش مستقل را از چه کسی دریافت کرده و چرا برای فروش کالا، به ارتش نیازمند بوده است؟! زیرا در سال ۱۶۳۳ میلادی چهار سال از مرگ آن جهانگیر مغول می گذشت، برای گریز از واقعیت تاخت و تاز کشتی های مسلح ملکه در تسخیر خونین هندوستان، درست مانند زیر و رو کردن آفریقا و کشتار عظیم سرخ پوستان اتازونی، سناریوی مهوع و ابلهانه و بی سر و ته کمپانی هند شرقی را بنویسند.

ناگهان امپراتوری معظم مغول ناپدید و مامور یک کمپانی ناموفق تجاری انگلیس، تا حد ضرب سکه در هندوستان صاحب اختیار می شود و به زیر دستان خود ابلاغ می کند که مخفی عمل نکنند و به عنوان یک اقلیت ملی مستقل آفتابی شوند! تنها حاوی و حامل بار این مضمون می شود که نخستین پایگاه نظامی ارتش دریایی انگلستان در محل کنونی مدراس (چنای) در ایالت تامیل نادو بر پا شده است.

خرد کردن مباحث کلان، کسر آرایه های اسنادی آن و تلخیص مسائل بنیانی، در اندازه ی یک گفت و گوی وبلاگی، بی شک آسیب فراوانی به اصل گفت و گو خواهد زد.

پس هندیان چهار قرن پیش نیز مانند افغان های امروزی فاقد شایستگی های لازم برای جذب و درک دموکراسی و پیشرفت بوده اند و بدین گونه مخروط حیات و هویت و دیرینگی مردم مشرق را، نه بر قاعده، که بر راس تیز آن مستقر می کنند.

از 1700 م (قرن هژدهم) تا آخر دهه سوم قرن نوزدهم (1800م)؛ انگلیسها به سوی هند شمالی روی آورد و تا جنوب هندوکش (کابل) رسیدند. <<< ادامه دارد >>> : گزینش و همسانی : ش . ساپی



*- این نقشه ی جهان که در انتهای قرن شانزدهم، یعنی دوران عرضه ی نقشه های گوناگون، از دنیای جدیدی فراهم شده است که کشتی های وارد شده به اوقیانوس ها کشف کرده اند. ترسیمی است آماده شده از سوی یک بنگاه آلمانی، حامل اطلاعات جدید و دقیقی که کاوش های جغرافیایی نو به دست داده بود. نقشه نشان می دهد که هنوز اکتشاف و شناسایی آمریکا و آسیا کامل نیست، بخش شمالی اتازونی و کانادا، همچون بخش شمالی روسیه هنوز شناخته نیست و سراسر شرق کامچاتکا، تارتاریا معرفی شده است، اما تقسیمات اروپا در آن روی هم رفته مطمئن و دقیق و حتی مفصل است.

این هم نقشه آسیا ترسیم شده به سال ۱۶۳۵ میلادی، به وسیله ی کارتوگراف و جغرافی دان بزرگ میانه ی قرن هفدهم، ویلیام بلو، که از صفحه ی ۹۰ کتاب پایان دنیا برداشته ام، حاوی صد نمونه از دوران آغازین رسامی نقشه، که عمدتاً بر سبیل گزارشات ملاحان و ناخدایانی تنظیم می شد، که در گروه های بی شمار، از اوائل قرن هفدهم، به قصد کشف پایگاه بی پناهانی قابل غارت، راهی اقیانوس های جهان می شده اند. بخشی از اطلاعات تصویری این نقشه غلط است و حکایت دارد که ۳۷۰ سال پیش هم هنوز قاره ی آسیا کاملاً برای مکتشفان تفنگ به دوش شناخته نبود، چنان که استرالیا را در آن نمی بینیم، چین و ژاپن در محل و فرم خود قرار ندارند، افغانستان و ایران با شمایی



نادرست، درون هم فرو رفته اند، و در مجموع معلوم است که هنگام ترسیم این نقشه، به جز حواشی سواحل، درست مانند نقشه های قاره ی آمریکا، که از همان زمان مانده، آگاهی دقیقی جغرافیایی از آسیا وجود نداشته و هنگام آنالیز نام شهرهای مضبوط و مندرج در این نقشه، کاملاً مطمئن می شویم که توافقی با اعلام تمدنی منابع تاریخی موجود ندارد و گویی از مردم و اقوامی می گوید که اینک شناسایی نمی شوند.

هند: همان نقشه ی ترسیمی آسیا در سال ۱۶۳۵ میلادی، به جز سیلان هیچ یک از اسامی شهری بالا در آن ثبت نیست و در جای آن، نام های بومی ناشناسی چون: نمروتان و اوریکا و کرنیما و ده ها نمونه ی به زحمت قابل خواندن دیگر قرار دارد. در محل دهلی به چیزی شبیه کاندار بر می خوریم و به جای اگرآ چیزی شبیه سینال! آیا چه فرض کنیم؟ رسام نقشه قدیمی هند، در ۳۸۸ سال پیش، مطلبی از منبع نفخ شکم، در معرفی شهرهای هند تراش داده و با نام های کنونی بر مناطق تجمع هند ساخته هایی اختراعی برای تایید دست نویس های تاریخ مغول گرا و گسترده گی زبان فارسی در هندوستان است؟! اگر نقشه ی هند سال ۱۶۳۵ میلادی، اگرآ و دهلی و دیگر شهرهای اینک تاریخی هند را ندارد

افغانستان و ایران: در این جا با صورت نادرستی از سرزمین ایران مواجهیم که شباهت چندانی با ترکیب و نمای کنونی ندارد. با دریاچه ی خزری که به علت عدم ارتباط با آب های آزاد به صورت دایره درآورده و دریای باکو نام داده اند.

تبریز و رشت و **اصفهان** و کاشان و قم و **شیراز** را نمی بینیم و از میان نام های آشنا فقط به **کابل** و **خراسان** و مکران و سکستان و نیسا بر می خوریم و باقی، اسامی ناشناسی است، چون ویندیس و کورا و انجن و کسلار و دیال و بیسان و پانس و سرهرت و گرچه کابل و خراسان و مکران در محل کنونی آن نیست، اما نام **شوش** درست برابر موقعیت جغرافیایی امروز، در جای خود نشسته است!

بین النهرین : حالا به نقشه ی سال ۱۶۳۵ میلادی خیره شوید که در آن از **بغداد** خبری نیست و به جای عراق **کلده** گذارده است. مکان سوریه و دمشق و طرطوس و صیدون و یافا درست است و در جای خود قرار دارد، چنان که **مکه** و **مدینه** و **طائف** در محل کنونی آن است. این نقشه قدیمی از بین النهرین و عربستان، به کفایت معلوم می کند که رسام آن، بی سر و پایی یاوه باف و جاعل نبوده و اگر از شیراز و اصفهان و تبریز و قزوین و بغداد و بصره یاد نمی کند، ولی مراکز و مناطق اصلی و کلیدی منطقه را می شناسد، پس آگاه می شویم در زمان او، شهرهایی با اسامی امروزی، برای رفع نیاز تاریخ سازان اخیر، هنوز بر سر پا و زبان ها نبوده است .

ترکیه: به جای دریای سیاه دریای بزرگ آمده، نام سرزمین ترکیه، به صورت **ناتولی** ثبت شده و جای دریاچه وان خالی است. **استانبول** و قسطنطنیه و آنکارا و **قونیه** و از میری نمی بینیم، هرچند مکتوب کرده اند که قریب ۲۰۰ سال مقدم بر رسام قرن هفدهمی این نقشه، **سلطان محمد فاتح قسطنطنیه را تبدیل به اسلامبول کرده بود**. شاید به زحمت و چند ندیده انگاری و قبول تشابه، بتوان نام افسوس و مالاتیه و سیواس و بورسیا را خواند و دیگر اسامی، تربیساندا و اسکور و ساتالیا و لپرو و پریاما و آپاستیس و آستیناس و از این قبیل است، که بوی فرهنگ رومن را می دهند، نه ترکی! آیا راه گریزی برای دروغ بافان در باب تاریخ اطراف ما باز مانده و آیا هنوز می توان در قلابی بودن اطلاعات موجود درباره ی جغرافیا و تاریخ و فرهنگ سرزمین های این منطقه، تردیدی به خود راه داد؟!

اروپا: در این قسمت دیا شده از همان نقشه، فرانسه با نام گالیا، اسپانیا و ایتالیا با نام امروزی، آلمان با عنوان جرمانیا، انگلیس با نام انگلیا، لهستان با عنوان پولونیا، فنلاند با نام فینلاندا، نروژ با عنوان لاپیا، سوئد با نام سوئدیا، روسیه با عنوان راشیا، مجارستان با نام هونگاریا، یونان با عنوان گریسیا، ترکیه با نام ناردتیا و حتی مسکو با عنوان موتکوویا دیده می شود، ولی به نام هلند یا ندرلند و نیز نام پرتقال به هیچ صورتی بر نمی خوریم. نزد صاحبان اندیشه این گونه نقشه های قرن شانزده و هفده، که فاقد شناسایی سرزمین های **پرتقال** و **هلند** و **ترکیه** است، به طور کامل حقه بازی در تولید این دو کشور استعمارگر و نیز بی ریشه بودن گفت و گو در باب سرزمین و **سلسله ی عثمانیان** را رسوا می کند.

